

## بوی چشمانت

یوسف صدیق (گیلراد)

### دبیاچه

مجسمه های شنی در ساحل چشمان تو.  
ساعت های شنی در ساحل چشمان من.  
رقص بی تاب شن ها در هوا. شتاب زمان.  
دلفین هایی  
که از درون مجسمه ها بیرون می پرند؛  
لحظه هایی  
که از ساعت های شنی پر می کشند؛  
و دریایی  
که تو را و مرا در آغوش می گیرد.

. . . . .

اینجا، کنار پنجره  
بوی چشمانت را در هوا می جویم  
و دست های نرم نسیم  
غبار دیروزین را  
از مجسمه ی دلفین و ساعت شنی می روبند.

(۱)

واژه ها  
به بوی چشمانت آغشته اند.  
حرف که می زنی،  
می خواهم  
الفبای دلم را تقدیمت کنم.

(۲)

در چشمانت شبی ست  
که دلم  
در بدر شب بوهایش  
در جستجوی جهانی ناپیداست.

(۳)

چشمانت شعراند و  
جان جهانم  
سراپا گوش، سراپا چشم.  
اما نه واژه ای  
تسخیر می توانم کرد  
و نه شکلی، تصویر.

(۴)

در شب چشمانت  
باران می بارد.  
چه خوب!  
چتری وبال گردن من نیست.

(۵)

تردیدی نیست.  
چشمانت  
از آغاز می دانستند  
اسارت من زیباست.

(۶)

درهم آمیزی سایه - روشن ها  
نگاهت را زیباتر کرده است.  
چه ساده، چه ماه،  
هستی را  
در چشمانت نقش می زنی!

(۷)

در نخستین نگاه،  
پیام چشمانت پیچیده بود.  
من اما،  
راز کد ها را می دانم؛  
زبان ترجمه را آموخته ام  
و کمی هم فلسفه  
در خطوط نازک برگ ها خوانده ام.  
محبوب من !  
زندگی و عشق، کلماتی ساده اند.

(۸)

مرزی نیست.  
مابین ذهن و زبان در چشمانت،  
مرزی نیست.  
. . . . .  
آیا من سازگاری را  
ساده نویسی کرده ام ؟  
یا حقیقت همه این است :  
بی مرزی، بی مرزی، بی مرزی.

(۹)

به چه می ماند ؟  
زیستن  
بی چشمان پرسشگرت  
به چه می ماند ؟  
. . . . .  
بودن یا نبودن؟

(۱۰)

زمان، دیوار سایه هاست.  
در سایه ها  
به چشمانت می نگرم  
و این بار،  
روی دیوار می نویسم:  
موجیم که آسودگی ما هدف ماست  
ما در پی آنیم که آرام بگیریم.

-----

- اقبال لاهوری سروده بود:  
موجیم که آسودگی ما عدم ماست  
ما زنده به آنیم که آرام نگیریم.

(۱۱)

آواز قطره ها.  
سونامی احساسات.  
دریایی  
از جانب چشمانت  
به ساحل من می آید.

(۱۲)

آگاهی، فروتنی،  
مهربانی و زیبایی:  
شفافیت هایی  
که چشمانت را  
جدول آماج ام می کنند.  
من جرجیس کیمیاگرانم؛  
به جدول عناصر می خندم  
و شاعرانه  
به نوبل عشق می اندیشم.

(۱۳)

از شب چشمانت می گذرم.  
به شب چشمانت باز می گردم.  
در شب چشمانت شعر می سراپم.  
بی شب چشمانت می میرم.

(۱۴)

شب نشینی همدلان در چشمانت  
سرنوشت روزهایم را  
رقم می زند.  
دیگر مرا چه به خواب، ای خوب!

(۱۵)

شکوه نگاهت  
رویینه ام می کند  
در برابر چشمان شیشه ای  
و خنجرهای دروغ.  
دیگرم  
آرزوی پهلوانی در سر نیست.

(۱۶)

ابتدال مفاهیم.  
ذهن و زبان دروغین.  
جهان فریب.  
در چشمان تو اما،  
چراغ حقیقت می سوزد.  
نگاهت را می نوشم  
که مهتابی دلم را  
روشن کرده ای.

(۱۷)

رنگ لبخندت، سپید  
موسیقی چشمانت، سیاه  
طنین ارغوانی قلبم میان سپید و سیاه.  
آه،  
داد از بی قراری من  
که شقایق باغی شطرنجی شده است.

(۱۸)

سپاس مزدای عشق را  
که چشم پزشک نیستم  
اگر نه  
زیبایی چشمانت را  
چگونه دلم می سنجید؟



(۱۹)

می خواهم حقیقت را زندگی کنم.  
حقیقت اما چیست؟  
سوت قطاری  
که از تونل های بی خبری می گذرد  
یا گرمای چشم تو  
که آزادی را  
در بیداری، خواب می بیند؟

(۲۰)

واپسین شعر من چه خواهد بود؟  
نمی دانم...  
بی گمان اما،  
شادی عاشق شدن به چشمانت را  
حسرتی پنهان در واژه ها  
روایت خواهد کرد.

(۲۱)

می پرسی :  
این همه شعر برای چشمان من ! ؟  
نازنین !  
این ابتدای گرفتاری ست.

(۲۲)

بدان مایه زیبایی  
که زندگی  
هماره در پی توست  
و چشمانت، آه چشمانت :  
جایی برای دیدن عشق  
جایی برای درک سعادت.

(۲۳)

نه پرندگان از خواندن بازمی مانند  
و نه چشمان تو، از سرودن.  
لیلی، لیلی!  
هوای نگاهت  
معجزه ی نیلوفر است و برکه در کویر دلم، لیلی!

(۲۴)

بهار نگاهت  
آکنده از گل سرخ است.  
هیچ خاری  
در گلی شبآهنگان نمی خلد.  
اما دلبنده من!  
با خاری نهان در سینه  
چه باید کرد؟

(۲۵)

ساکن جزیره ی چشمانت شده ام  
و پیوسته در خیال  
روادیدم را تمدید می کنم.  
آه، این مهاجر عاشق  
هرگز شهروند بی خیالی نخواهد بود.

(۲۶)

چشمانت را با نگاهم می بوسم.  
نگاهت را با لب هایم مزه می کنم.  
جهان چه تلخ بود اگر تو نبودی.

(۲۷)

نامت را می نویسم.  
چشمانت را توصیف می کنم.  
مدام گل می دهد  
و سایه ی دستم  
طرحی از پروانه می شود.

(۲۸)

مردم سوار هواپیما،  
من سوار بال سنجاقک ها.  
جهان شاعرانه ی من  
داستانی  
که چشمانت مکرر می کنند.

(۲۹)

کتاب زمان را ورق می زنی.  
واژه های زهرآلوده را می سوزانی.  
از چشمانت می پرسم:  
آیا فردا روز دیگری ست؟

(۳۰)

می دانم، می دانم.  
دل این سنگ هم می تپد  
وقتی در یک نگاه  
بنفشه های باغچه را  
به مهمانی شب می بری  
و من از پنجره ی باران  
تماشایت می کنم.

(۳۱)

چشمانت را غمگین نمی خواهم.  
کاش کبوتری بودم ؛  
پرواز می کردم سپید سپید،  
به ابریشم موهایت می رسیدم  
و در مرز سکوت و گل  
مهربانی آغوشم را  
ارزانی خاموشی ات می کردم.

(۳۲)

خسته ام. خسته ام.  
می خواهم به خانه بازگردم.  
چشمانت ، اما کو؟

(۳۳)

خنده هایت را می بوسم  
و در تابستان چشمانت پرسه می زنم.  
به هر سو که می نگرم  
گلی از فواره ها می روید.  
نزدیک تر بیا نازنین ام!  
می خواهم با هم  
هماوای پچیچه ی بلورین فواره ها بشویم.

(۳۴)

من یک فراری ام!  
به جنگل چشمانت پناه می برم  
و غربت جهان از یادم می رود.



(۳۵)

دو جزیره ی زیبا در شب.  
دو شب زیبا در سپیده.  
یک دل شیدا  
آواره در دو جزیره !

(۳۶)

رنگ چشمانت  
شب را از رو می برد  
و نیز  
وهمی را  
که در دل تاریکی ست.  
شب آیا  
کھکشان روشن چشمانت را  
دیده است؟

(۳۷)

الفبایی از چشمانت پر می کشد  
و شفاف  
کنار لب هایم می نشیند.  
لهجه ی عاشقانه ی نگاهت را دوست دارم.

(۳۸)

کاش بودی.  
کاش بودی  
تا از " کوری سپید "  
به شب چشمانت  
پناه می بردم.

(۳۹)

در چشمانت  
شعله ای فروزان است.  
می خواهم  
سیاوشی باشم در آتش.

(۴۰)

ملودی نگاهت  
همه ی سلول هایم را می لرزاند.  
ققنوسی در من بال می زند.  
رمانتیسیم شرق و غرب،  
شمال و جنوب رگ هایم را درمی نوردد.  
.....  
آه، ای شور، ای شیدایی،  
ای آرزوی ناممکن!  
می خواهم از فراز برج ایفل سقوط کنم  
و در ارتفاع سنجاقک ها  
به امیدی ناخوانده،  
ناگهان بال های پنهان ام را بگشایم!

(۴۱)

قاطی کرده ام.  
حرف که می زنی،  
نه به لب هایت  
که به چشمانت گوش می دهم.  
به چشمانت که می نگرم،  
زمان از دستم می لغزد  
و از شیب واژه ها  
آرام  
سر می خورم به سوی دو دستت.

(۴۲)

پلکان نگاهت را پاگردی نیست.  
نه دری. نه منزلگاهی.  
می پذیرم  
که با چشمانت  
سکونی در کارم نیست.

(۴۳)

چشمانت را نبند.  
شب به گریه می افتد.  
چشمانت را نبند.  
روز از تنهایی می ترسد.  
چشمانت را نبند.  
دلم از پیری می میرد.

(۴۴)

پزشکانه  
در برابرم ایستادی.  
در چشمانت خواندم:  
برای قلبی  
که از جنس پاسخ است  
چه نسخه ای بنویسم؟

(۴۵)

اول بار که دیدمت  
چشمانت سرزمین ام شد.  
چشمانت  
رودابه و منیژه و لیلی بود.  
در چشمانت  
سهراب زخمی بر تن نداشت؛  
مجنون روانشناس بزرگی بود.  
اول بار که دیدمت  
به چشمان ام تبریک گفتم.

(۴۶)

کوکو آواز می خواند و  
بال هایش را  
به شب چشمانت می سایید.  
من، لیریز از تو  
ادامه ی شبگردی هایم می شوم.

(۴۷)

از یادت نخواهم برد.  
این را تو می دانی...  
اکنون در این لحظه  
که دستم می لرزد و  
شعرم نیز.

(۴۸)

باکم نیست که دیگران چه بگویند.  
چشمانت را می پرستم  
و می دانم  
عشق، ارتفاع رویاها را معین می کند.

(۴۹)

حقیقت چیست؟

سپیده ای

که در شب چشمانت پنهان شده

یا سفر آرام ماه

در دریای شعر من؟

(۵۰)

تو اینجایی، در برابر من!

و دریایی از چشمانت

تن به ساحل چشمانم می ساید.

امروز

عروسی کاکایی هاست.



(۵۱)

نگاهم

چون شب‌نمی

از گوشه‌ی چشمانت راه می‌افتد؛

گونه‌هایت را می‌بوسد

و به گوشه‌ی لب‌هایت می‌رسد.

آیا وقت رفتن است؟

(۵۲)

مداد از دستم سر می‌خورد

می‌افتد و

مستانه برمی‌خیزد.

گویا می‌داند

چشمانت را می‌نویسم.

(۵۳)

لباس ملوانی ام را دور می اندازم.  
ناوچه را به موزه ی آب ها می سپرم  
و شنا کنان  
به جزیره ی چشمانت می رسم.  
کاش همه می دانستند  
جنگ، خیزاب غرقه به غرقاب است.

(۵۴)

دلم برای اردیبهشت چشمانت  
تنگ است.  
دلم برای قدم زدن در شب،  
دلم برای نگاه تو تنگ است.  
بی چشمان تو  
زمان، یک روز سرد زمستانی ست.

(۵۵)

چشمانت کو؟ دلبندم!  
اینجا، در این بهار،  
دارد یخ می زند  
جیک جیک گنجشکان.

(۵۶)

لب هایت  
کلماتم را می بوسند و  
خیابان های ابری جهان،  
آفتاب را.  
به چشمانت نگاه می کنم  
و خاطره ی هر ابری  
از یادم می رود.

(۵۷)

برای گریستن فرصت نبود.  
تو بودی و من  
و قطاری  
که در سوت بدرودی دیگر  
چشمانت را  
به درودی دیگر می برد.

(۵۸)

از ممکن ها سخن می گفتی.  
مغناطیس چشمانت اما  
میدان ناممکن هاست!  
ای ماه!  
در خواب دیده بودمت آیا؟

(۵۹)

چشمانت سرشار از شب است.  
شب سرشار از شعر و زیبایی.  
دیگرم چه نیازی به روشنایی روز؟

(۶۰)

آفتاب نگاهت  
شانه هایم را گرم می کند.  
به چشمانت که می رسم،  
عشق می آید و  
سایه های دلتنگی را می روید.  
کاش همیشه به چشمانت می رسیدم.  
کاش همیشه نگاهت در برابر من بود.

(۶۱)

به بندر چشمانت می رسم  
در قایقی از مه.  
پیاده که می شوم  
دریا می شوی.

(۶۲)

هرزمان  
که از پیش تو  
به تنهایی ام باز می گردم  
به خودم می گویم:  
چشمانش خاطره می سازند.

(۶۳)

فیروزه ی آسمان و  
کوچه باغ خیال.  
پرسه در حسی از جوانی عشق.  
آه، باز هم  
پلک هایت را می بوسم  
در روشنایی و خاموشی.

(۶۴)

دیوار زمستانی نمی گذارد  
روبرویت بنشینم.  
پس چشمانم را می بندم  
و همه ی دیوارها فرومی ریزند.

(۶۵)

شعرهایم را می خوانی  
و از درون هر واژه  
گلی می روید.  
ببین چگونه عطر نگاهت را  
در شعرهایم پراکنده ای.

(۶۶)

پزشک ام باش.  
نسیم نگاهت  
رسوب دردی کهنه را  
از رگ هایم می رويد.



(۶۷)

آئینه ای کو ؟  
تا با زن و مردی در آن،  
گشایش رازی در چشمانت را پی گیریم.  
آئینه ای کو ؟

(۶۸)

چه تجربه ی بی همتایی!  
به چشمانت می نگرم  
و کودکانه تاب می خورم  
در لالایی نگاه دلبرانه ی تو.  
.....  
آه، زیبای خواب های نقره ای من !

(۶۹)

حقیقت چیست؟

سپیده ای

که در شب چشمانت

پنهان شده

یا سفر بی صدای ماه

در دریای شعر من؟

(۷۰)

عقربه ی ساعت

به زمان مقرر نزدیک می شود.

وقت بیداری توست.

چشم که بگشایی

تیک تاک قلبم از هیجان می ایستد

و زنگ ساعت

رقیب صدایم می شود.

(۷۱)

دلم می خواهد  
گم شوم در اتفاق نگاهت.  
انگار نه انگار  
که حادثه ای رخ داده و  
قلبی  
ماه تابان شب شده است.

(۷۲)

برای چشمانت شعر می نویسم.  
سپس از شعر می گریزم،  
می دوم، دور می شوم.  
شعر اما دوباره سراغم می آید،  
این بار، در هیأت چشمانت.

(۷۳)

می خواهم  
در شب چشمانت  
کودکی ام را خواب ببینم.  
می خواهم  
در شب چشمانت  
به سوی کودکی ام سفر کنم.  
قطار ستاره هایت کو؟

(۷۴)

کلمات، کهنه شده اند.  
دستور زبان  
بوی دستور می دهد.  
بیا زبان چشم هامان را  
دوباره بیاموزیم.

(۷۵)

همنوایی جیرجیرک ها  
هوای شبانه را پر کرده است.  
چشمانم را می بندم  
و ناگهان  
به روشنایی چشمانت می رسم.

(۷۶)

به خاک افتاده ام  
و دوست می دارم به خاک افتادن را  
به خاطر چشمانت.

(۷۷)

هر بار که به دیدارت می آیم،  
در می یابم  
خون نیست، تشنگی ست  
این که در رگ هایم  
چشمانت را فریاد می زند.

(۷۸)

مرا چه می شود؟  
که گلویم می سوزد در واژه ها.  
مرا چه می شود؟  
که بال می زنم  
در جنگل چشمانت  
از شاخه ای به شاخه ی دیگر.  
آیا تو رفته ای؟

(۷۹)

پژواک چهره ام را  
در نگاهت می شنوم.  
هرگز آیا تصور می کردی  
روزی  
یکی بیاید و  
در چشمانت نفس بکشد؟

(۸۰)

حقیقت چیست؟  
حضور شرقی چشمانت  
در غزل های حافظ ،  
یا تکاپوی شاعرانه ی من  
در دیوان عشقی نافرجام؟  
آه ، آرزو !  
تکیه بر ستون های اراده نیز  
از دلتنگی هایم نمی کاهد.

(۸۱)

من به جمهوری چشمانت  
رای می دهم.  
عضو هیچ حزبی نیستم.  
با اینهمه  
شاعرانه دوست می دارم  
چهار حزب چشمانت را.

(۸۲)

دیشب هم بی تو بودم  
بی چشمان تو  
مثل همه ی شب های عمر  
مثل همه ی روزهایی  
که متروک شده اند.  
دیشب هم، سر بر بالش ابری فکر  
طلوع چشمانت را انتظار می کشیدم  
مثل همه ی سال های رفته ی من.



(۸۳)

اینجا، در متن این شعر  
داودی های سپید  
با سپیده سخن می گویند.  
واژه ها  
آهوانه نگاهم می کنند.  
آتوبوسی دور می شود  
و من  
به نگاهت می اندیشم.

(۸۴)

چشمانت را نبند.  
می خواهم ستاره های دریایی را  
به کهکشان بسپارم  
و ستاره های کهکشانی را به دریا.  
شاید زمان زیر و رو شود  
و من  
پیش از تولدت، تو را بشناسم.

(۸۵)

چشمانت را نبند.  
من کودک آسمانم و  
سایه ی آزادی.  
چشمانت را نبند.  
بگذار شب، آسمانم باشد  
و آزادی،  
پرواز بی توقف احساس.

(۸۶)

امتداد یک فکر،  
هزار توی معناها  
و هزار دستانی که می خواند  
کنار خنده ی یک گل.  
نازنین ام!  
چشمان تو معنای گلی ست  
که در فکرم راه می رود.

(۸۷)

با نگاهم، آرام،  
انگشتانت را می نوازم.  
ابری روشن از چشمانت می گذرد  
و پیانویی  
در رویاها نت می کارد.

(۸۸)

می گویم:  
من کودکی بازیگوشم.  
همین جا در چشمانت  
می مانم، می دوم، می خوانم.  
خاموش می خندی  
و لبخندت  
در گهواره ی قلبم تاب می خورد.

(۸۹)

ملالی نیست.  
هیچ ملالی نیست.  
جز آنکه،  
یک لحظه  
از ندیدن چشمت گذشته است.  
ملالی نیست.

(۹۰)

چشمانت فلسفه بود  
وقتی شعرم راهش را گم می کرد.  
چشمانت هوای غریبی داشت  
وقتی فکرم  
عریان در واژه ها می رقصید  
و تو از عشق می گفتی.  
چشمانت، افسوس،  
چشمانت خاطره شد.

(۹۱)

چشم در چشم تو  
دریا می شوم ،  
با پرندگان و باران ها،  
با ماهیان و صدف ها.  
چشم در چشم تو  
باور می کنم:  
گاهی یک دقیقه  
به یک عمر می ارزد.

(۹۲)

در هوای شبانه ی چشمانت  
قلبم، چون پرنده ای بال می زند.  
کو آشیانه ای  
بر شاخه های درختان؟

(۹۳)

شانه به شانه ی هم  
در سایه روشن یک صبح راه می رویم.  
تونل درختان. تونل سبز رویاها.  
پروانه های سپید  
و چشمانت که گل می گویند  
و چشمانم که گل می شنوند.  
گل من !  
خوشبختی، آیا شکل دیگر گل هاست ؟

(۹۴)

خواب، دایره ای بود و  
در مرکز آن  
رویا، ستاره ای که تو بودی  
و چشمانت  
همه ی آسمان را روشن می کرد.  
. . . . .  
این زلزله چه بود که بیدارم کرد !؟

(۹۵)

لالایی می خوانم برای "اشتیاق دیدن تو".  
می خواهم بخوابانمش.  
برایش به نرمی آب، قصه می خوانم  
و پنهان از چشم پادشاه هوس  
هزار و یک شب را ورق می زنم.  
اما پیش از آنکه اشتیاق بخوابد،  
من خوابم می برد.

(۹۶)

واژه از معنا می گریزد  
واژه تب می کند ناگاه؛  
و تو هذیان عاشقانه ی چشمانم را  
به چشمانت می بری  
و جهان عطر آگین می شود.

(۹۷)

هوا هم بیهوش می شود  
وقتی چشم می گردانی و  
می گویی دوستت دارم  
و شادی لابلای دقایق،  
در چشمانم بال می زند.  
هوا هم بیهوش می شود.

(۹۸)

پس از ورق خوردن های بسیار  
حوالی تقویم ها؛  
یک روز سرد زمستانی  
با نیمکت خالی این گردشگاه،  
از زیبایی چشمانت خواهم گفت.  
می دانم که چشم درختان  
سبز خواهد شد آن روز.



(۹۹)

نه، سپیده ی زیبا !  
بامداد بودن با تو  
سهم من نیست.  
من با شب چشمان تو می روم.  
می بینی ؟  
حتا، یک ستاره در کف دستانم نیست.

(۱۰۰)

چرا فراموشت کنم ؟  
وقتی  
تبسم چشمانت  
آفتاب زندگی ام شد  
و در شکوفه باران نگاهت آموختم:  
عشق ذهن زیبا می آفریند.

(۱۰۱)

گفتی: چیدن واژه ها از چشمانت را  
دوست دارم؛  
اما پاییز  
گذرگاه گام های تابستانی ما شد.

(۱۰۲)

قطره، قطره  
لحظه هایم را می نوشد اندیشیدن به تو.  
پیمانه ی روزها ته می کشد،  
پیاله ی شب ها نیز.  
من اما، همچنان  
لبریزم از نوشینه ی چشمانت.

(۱۰۳)

باورم نمی شد، اما حقیقت داشت.  
زیر چتر نگاهت  
از پلکان هوا بالا رفتم  
دستم به سقف آسمان رسید و  
چشمانت را بوسیدم.  
من در کجای زمین دیده بودمت ای ماه؟

(۱۰۴)

میان این همه دلتنگی،  
قلبم در چشمانت چه می کند؟  
آیا دوباره به خوابم آمده ای؟

(۱۰۵)

دوستت دارم ای خوب !  
دوستت دارم.  
از آنگونه که قلب، تپیدن را.  
از آنگونه که چشم، دیدن را.  
نقش نگاهت را  
بر پرنیان شعر کدام صبح بجویم؟  
روایت چشمانت را  
از پچپچه ی کدام برکه و نیلوفر بخواهم؟  
ای خوب !

(۱۰۶)

سخنی نیست. پیامی نیست.  
زنگی نیست. رنگی نیست.  
نشانه ی اینترنتی ام،  
خانه ی دلتنگی هاست.  
آیا انکارم کرده ای؟  
آیا من، دیگر "من" نیستم؟  
آی! گل سرخ!  
به جان پذیرایم خارهایت را.  
گرچه نمی دانم  
اعتراف چشمانت را  
چگونه انکار می توانم کرد.

(۱۰۷)

رها شده در امواج. رها شده در دریا.  
آنقدر غرقه در دلدادگی خواهم ماند؛  
تا برای همیشه به آب ها پیوندم؛  
و تو، یک روز  
راز دیوانگی ام را از چشمانت خواهی شنید.  
آه، دلم چقدر  
برای این سیاره ی بی عشق می سوزد !

(۱۰۸)

من پسرک لجبازی هستم.  
این را همه ی کودکان جهان می دانند.  
سماجت در خون من است.  
این را هم  
همه ی مادران جهان می دانند.  
حالا، تو هی چشمانت را از من پنهان کن  
و هی زیرکانه بپرس  
چگونه بادبادک هایت پیش از آرمسترانگ  
به ماه رسیده بودند !؟

(۱۰۹)

سکوت می کنی زیبا !  
سکوت می کنی. حرفی نمی زنی.  
شاید می دانی  
عطش ام افزون تر خواهد شد  
و بسا بیشتر  
برای چشمانت شعر خواهم سرود.  
تشنگی، واژه هایم را شعله ور می کند  
و سرانجام مرا و کاغذهایم را می سوزاند.  
تو را چه غم ! مرا چه باک !

(۱۱۰)

حافظ، خیام، مولانا،  
فرقی نمی کند؛  
با هر مردی از دلپذیری چشمانت بگویم،  
رقیب ام خواهد شد.  
پس سکوت می کنم  
و می گذارم لذت سوزان این کشف  
تنها حریم شعر مرا در برگیرد.

(۱۱۱)

ایستاده ام  
میان شیشه و سنگ؛  
و به چشمانت  
فکر می کنم.

(۱۱۲)

من اگر خدای پزشکان بودم  
همانندی از چشمانت می ساختم.  
با اینهمه می دانم  
باز هم چیزی کم داشتم  
که نگاهت بود.

(۱۱۳)

نه، دیگر می دانم  
حواس پنجگانه ام را  
یارای تسخیر نگاهت نیست.  
تو اما به چرخش چشمی  
آتشفشان سینه ام را تسخیر می کنی.  
کاش آب می بودم  
تا به زمزمه ای  
زمین سکوتت را تسخیر می کردم .  
کاش آب می بودم.

(۱۱۴)

دلم نمی خواهد  
از ابدیت مرزها حرفی بزنیم.  
من، روایت چشمانت را دوست دارم  
که چون رودی  
از مرزهای ممنوعه می گذرد.



(۱۱۵)

چشمانت را تنها من دیده ام.  
دیگران چشم دارند و نمی بینند.  
تنها من می دانم  
چگونه دو شمع سوزان  
در تیک تاک زمستان ها  
جهانی را گرم می کنند.

(۱۱۶)

دو کرانه و یک پل  
و قدم هایی در فاصله ی عقل و احساس.  
رودی از باران ها  
و نگاهت که طعم سیب های ممنوعه می دهد.  
بهشت آیا تصویر دیگری هم دارد؟

(۱۱۷)

زیبا، ای زیبا!  
دوستت دارم  
که با تبسم چشمانت  
مرا به من که تویی  
و تو را به تو که منم  
می‌رسانی.

(۱۱۸)

در چشمانت  
به معنایی تازه از زیستن رسیدم.  
آنگاه  
زمستان چمدانش را بست و رفت

تنه‌ایم اکنون، زیبا !  
به هوا حسودی ام می شود  
که چشمانت را می بوسد،  
و نیز به واژه های کتابی  
که هم اکنون شاید، تماشایت می کنند.  
چشمانت  
دلم را پیش دستانم رسوا کرده زیبا !  
حالا که برایت می نویسم،  
حالا که دلم  
عجیب برای تو تنگ است،  
دست و دلم، یکی شده زیبا!

(۱۲۰)

تو حرف می زنی.  
کلمات پروانه می شوند.  
اتاق رنگین می شود.  
من بال زنان  
به چشمانت می رسم  
از مژگانت سر می خورم  
و در محاصره ی کلمات  
به دهانت می رسم.  
تو حرف می زنی.  
و من از عشق عشق عشق می میرم.

---

مرداد و شهریور ۱۳۹۱  
یوسف صدیق (گیلراد) - کالیفرنیا